



گاهنامه سیاسی، اجتماعی، اقتصادی

دانشگاه علوم پزشکی تبریز

سال دوم - شماره سوم - دی ۹۸

سر دبیر، مدیر مسئول و صاحب امتیاز: مقداد ظفری

قیمت: ۵۰۰ تومان

خورشید از زمین طلوع می‌کند

شناخت واقعیت موجود نزدیک می‌کند. در این نوشتار سعی ما بر این خواهد بود که در حد امکان دست به ترسیم وضعیت موجود زده و در بستر آن نقش هر پارامتر را روشن گردانیم. بررسی ما تلاشی برای تحلیل منفرد هر موضوع و پرداختن به موضوع بعدی نیست؛ زیرا همان‌گونه که در ادامه خواهیم دید چنین کاری اساساً ممکن نبوده و موضوعات ذکر شده همگی با هم ارتباطی تعیین‌کننده دارند. خود این نیز برخاسته از این مسأله است که همه‌ی این‌ها پدیدارهایی هستند از جهانی رو به دگرگونی، جهان معاصر دوران ما. هدف ما به صورت پیشینی مشخص است؛ مواجهه‌ای نظری به منظور هر چه آگاهانه‌تر کردن مداخله‌ی عملی در جهان معاصر و مداخله‌ی عملی جهت ممکن ساختن و تدقیق مواجهه‌ی نظری؛ در چنین وضعیت پرتلهایی لازم است تأکید کنیم که نظریه بدون عمل، اخته و عمل بدون نظریه، کور است.

بحران‌های سرمایه‌داری از منظر طبقاتی

در کلاف به هم‌پیچیده‌ی حوادث یک دهه‌ی گذشته و در برخورد با هر پدیده‌ی سیاسی- اجتماعی و حتا نظامی به انحاء مختلف ارتباطی مستقیم و غیر مستقیم با بحران سرمایه‌داری در سال ۲۰۰۸ نمایان می‌شود. این ارتباط دامنه‌ی وسیعی از رویدادهایی هم‌چون پیامدهای بحران بر بخش‌های مختلف اقتصاد، واکنش‌های دولت‌ها به پیامدها، تغییرات توازن قوای جهانی و تحولات نظامی ناشی از آن را در برمی‌گیرد. با چنین اثر عظیمی که این بحران بر روی جهان معاصر ما گذاشته لازم است جهان قبل و مخصوصاً بعد از آن را بشناسیم.

بحران پدیده‌ای نیست که به یک‌باره از بیرون بر سر سیستم نازل شود. بحران نتیجه روندی است که تمامی دقایق آن مبتنی بر قوانین و تضادهای شیوه‌تولید حاکم به پیش می‌رود و به همین دلیل بحران‌ها پدیده‌های عجیب نیستند. بحران گسست و توقفی در روند انباشت سرمایه است. در وضعیتی که سرمایه‌داری بر تمامی سطوح زندگی انسان‌ها حاکم شده گسست در روند انباشت سرمایه تمامی این سطوح را اعم از نیازهای کالایی زندگی تا شکل دولت و مسائل فرهنگی درگیر خواهد کرد. پس به این معنا، بحران را نمی‌توان صرفاً اقتصادی انگاشت؛ به این دلیل واضح که شیوه‌ی تولید را نمی‌توان به اقتصاد فروکاست. شیوه‌ی تولید به مفهوم عام آن، تمامی روابط و سازوکارهایی را شامل می‌شود که به بازتولید زندگی جامعه‌ی انسانی به شکل خاص و قاعده‌مند خود می‌انجامد. پس بحران در واقع، وقفه‌ای در این بازتولید است. بحران‌های سرمایه‌داری نتیجه‌ی منطقی تضادهای درونی آن و نه یک امر بیرونی بلکه نتیجه منطقی خود روند اقتصاد است. از اساسی‌ترین این تضادهای درونی، تضاد میان تولید اجتماعی شده و مالکیت خصوصی ابزار تولید است. در جامعه کنونی، نیروهای مولده چنان رشدی کرده‌اند که زنجیره‌ی تولید بسیاری از کالاها، نیروی کار عظیمی را در خود درگیر می‌کند؛ مواد اولیه از یک کشور استخراج شده، در جای دیگری پردازش و در کشور دیگری سرهم بندی و مونتاژ می‌شوند. هنگامی که برای تولید ساده‌ترین کالاها با ترکیبی گسترده از نیروهای کار در جهان طرفیم، باید که به همین نسبت برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری برای این اقتصاد در سطح جهانی صورت گیرد. در شیوه‌ی تولید کنونی، گرایش درونی سرمایه به سمت سود بیشتر، این برنامه‌ریزی را ناممکن می‌سازد. به‌همین واسطه است که همواره شاهد توسعه ناموزون سرمایه در بخش‌های مختلف و هم‌چنین بحران‌های ادواری در سرمایه‌داری هستیم.

تضاد اساسی سرمایه‌داری به‌صورت گرایش نزولی نرخ سود خود را نمایان ساخته و به‌صورت مستقیم موجب بحران‌های ادواری غیرقابل اجتناب می‌شود. گرایش نزولی نرخ سود نتیجه‌ی روند

گرانی بنزین؛

تلاقی بحران در سرمایه‌داری داخلی و فشارهای امپریالیستی

«به نظر ما مطالعه‌ی هر بحران جدیدی به‌مثابه پدیده‌ی منفرد و جدا که گویا برای نخستین بار در برابر جامعه پدیدار می‌شود و در نتیجه بایستی فقط با اثرات ناشی از آن توضیح داده شود، واجد یک کمبود اساسی است. اگر طبیعت‌شناسان با این روش کهنه به بررسی پدیده‌های طبیعی می‌پرداختند، ظهور ستاره‌های دنباله‌دار، هر بار موجب شگفتی همگان می‌شد.»^۱

در دقایق ابتدایی بامداد جمعه ۲۴ آبان ۹۸ خبر افزایش ۳ برابری قیمت بنزین باعث التهابی در جامعه گردید. این التهاب رو به‌فزون، سرریز خشم انباشت شده‌ی سال‌های اخیر فرودستان عاصی را در پی داشت که حاصل این خشم فروخته، درگرفتن اعتراضاتی شورش‌گونه در شهرهایی از ایران بود. گرانی بنزین و شورش‌های بروز یافته‌ی پس از آن، مباحث و موضوعاتی را دوباره در سطح عمومی جامعه و به تبع آن در دانشگاه مطرح ساخته که ضروری می‌نماید این موضوع را از منظر طبقاتی به بحث بگذاریم.

در توضیح و تبیین چرایی افزایش قیمت بنزین و اتخاذ موضعی رادیکال قطعاً فروکاست آن به دلایل صرفاً سیاسی یا اقتصادی اشتباه خواهد بود. هر پاسخی که واقعیت را به یک حوزه‌ی منفرد اعم از سیاسی، اقتصادی و غیره فروکاهد ناتوان از تبیین خود واقعیت در عمل نیروهای معتقد به آن را هم‌چون بُته‌ای بی‌ریشه به‌دست باد خواهد سپرد و تبدیل به نیرویی دنباله‌رو خواهد نمود. برای شناخت رویدادهای مختلف همواره تحلیل‌های متفاوتی ارائه می‌شود و در جهان پیچیده‌ای که با آن سروکار داریم برای هر تحلیلی می‌توان داده‌هایی جمع‌آوری کرد؛ آن تحلیلی در شناخت واقعیت راه‌گشا خواهد بود که بتواند تمامی داده‌های قابل دسترس را توجیه کند، ارتباط داده‌ها را با یکدیگر مشخص کند و جایگاه آن‌ها را در کلیت وضع موجود روشن گرداند.

در این مدت پس از گرانی بنزین بسیار شنیدیم که علت آن را کسری بودجه‌ی دولت در نتیجه‌ی تحریم‌ها و اقدامی برای جبران این کسری می‌خواندند. در مقابل، دولت ادعا می‌کرد که چنین چیزی صحت نداشته و اقدام آن برای هدفمند کردن یارانه‌ها صرفاً کاری است به نفع اقشار فرودست جامعه. از آن سو، دولت آمریکا و هم‌سو با آن بسیاری جریان‌ات اپوزیسیون داخلی و خارجی گرانی بنزین و مابقی مشکلات را نه ناشی از تحریم‌ها بلکه ناشی از ناکارآمدی نظام سیاسی در ایران می‌دانستند. چنین تحلیل‌های تقلیل‌گرایانه‌ای جوابی به‌ظاهر سراسر است به مسأله می‌دهند اما در واقع، ما را در میان کلاف سردرگمی از مسائل رها می‌کنند. این تحلیل‌ها از چرایی تحریم‌ها، نقش آن در جهان معاصر، راهکارهای دیگر دولت در مقابل بحران، چرایی خود بحران، نقش دولت در جامعه و بسیاری مسائل تعیین‌کننده‌ی دیگر سخنی به میان نمی‌آورند.

روشن کردن ارتباط این موضوعات، تحلیل و موضع‌گیری درست را ممکن می‌گرداند و ما را به

طبیعی تولید سرمایه‌داری است. در سرمایه‌داری کالا تولید نمی‌شود، مگر آن‌که برای طبقه‌ی سرمایه‌دار، سودی دربر داشته باشد. به این ترتیب، کالا هم ارزش‌مصرفی است و هم ارزش‌مبادله‌ای. حال اگر بارآوری کار بالا رود، یعنی اگر در یک مدت زمان ثابت کالای بیشتری تولید شود، ارزش هر واحد کالا تنزّل خواهد کرد. بالا رفتن بارآوری کار معنایش این است که همان مقدار کالای قبلی اینک حاوی ارزش کمتری است. پس برای افزایش مقدار کل ارزش باید کالای بیشتری تولید گردد. این نکته از این‌جا آشکار می‌گردد که در عمل، سرمایه‌دار ناگزیر از افزایش پیوسته سرمایه‌گذاری برای تولید همان مقدار ارزش قبلی خواهد بود؛ زیرا بالا رفتن بارآوری کار بدان معناست که یک مقدار معین سرمایه، تعداد کارگر کمتری را به کار می‌گیرد. اگر مقدار سرمایه‌گذاری افزایش نیابد، جمع کل ارزش‌های تولید شده افزایش نمی‌یابد، انباشت سرمایه صورت نمی‌گیرد و بیکاری رشد می‌کند. بنابراین، در پروسه‌ی بالا بردن بارآوری کار، سرمایه با تضادی روبه‌روست: ارزش‌مصرفی بیشتری تولید می‌شود، در حالی‌که هر واحد ارزش‌مصرفی، حاوی ارزش کمتری است. تحت شرایط سرمایه‌دارانه‌ی تولید، بالا رفتن بارآوری کار، در بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه متجلی می‌گردد. سهم سرمایه‌ی ثابت – سرمایه‌ای که صرف خرید ماشین‌آلات و مواد خام می‌گردد – از کل سرمایه در مقایسه با سهم سرمایه‌ی متغیر – سرمایه‌ای که صرف پرداخت مزد به کارگران مولد می‌شود – رشد می‌کند. ترکیب ارگانیک سرمایه خود نسبتی است بر حسب ارزش میان سرمایه‌ی ثابت –ماشین‌آلات، موادخام و غیره– و تعداد کارگران به خدمت گرفته شده. سود فقط از استثمار کارگر حاصل می‌شود. اما نرخ سود، حاصل تقسیم مقدار سود به‌دست آمده بر کل مقدار سرمایه‌گذاری شده –سرمایه‌ی ثابت به اضافه‌ی سرمایه‌ی متغیر– است و نه حاصل تقسیم سود به‌دست آمده بر مقدار سرمایه‌گذاری شده در خرید نیروی کار (سرمایه‌ی متغیر) به تنهایی. به این ترتیب، با افزایش بارآوری کار، همان مقدار سرمایهٔ تعداد کمتری کارگر را به استثمار می‌کشد و از طرف‌دیگر، برای محاسبه‌ی نرخ سود باید سود حاصل از استثمار این کارگران را بر هزینه‌ی –ماشین‌آلات و مواد خام– بزرگتری تقسیم نمود. نتیجه این‌که، گرایش نرخ سود گرایشی است نزولی. یعنی همواره گرایشی در خود سرمایه‌داری آن را به سمت کاهش نرخ سود حرکت می‌دهد. در این میان اما، سرمایه‌داران و دولت‌هایشان به تجربه برخی راهکارها برای کند کردن سرعت بروز این گرایش یافته‌اند. این راهکارها اثرات آن را به تأخیر انداخته اما از خنثی کردن کامل این گرایش ناتوان است. گرایش مداوم سرمایه به کاهش نرخ سود، به‌صورت دوره‌ای به بحران در سرمایه‌داری می‌انجامد.

باوجود این‌که ردپای این گرایش تضادمند را در هر بحران می‌توان نشان داد اما این تضاد با پدیدارهای مختلفی در بحران‌های مختلف بروز می‌یابد. این تضاد یگانه تضاد سرمایه‌داری نیست و مجموعه‌ای از تضادهای اصلی و فرعی دیگر را می‌توان در شیوه تولید کنونی یافت که به‌صورت مرکب در حال راندن آن به سمت بحران و متوقف شدن‌اند و در سوی مقابل، ضد گرایشات در جهت کندکردن اثر این تضادها عمل می‌کنند. ترکیبی از همه این‌ها و این‌که کدام‌یک نقش بارزتری در وضعیت می‌یابد تعیین‌کننده‌ی شدت و عمق بحران‌های مختلف و نیروهای درگیر در آن‌هاست. این سازواره‌ی تضادمند و بحران‌آفرین، بسته به این‌که در چه وضعیتی گرایشات درونی آن غالب شده و آن را متوقف می‌سازند شکل، ماهیت و امکان‌های بحران‌ها را رقم می‌زند؛ موردی هم‌چون بحران بزرگ ۱۹۲۹، پیامدش به جنگ جهانی دوم می‌انجامد و بحران دهه ۱۹۷۰ نقطه‌ی تولد شیوه‌ی انباشتِ هم‌اکنون موجودِ نئولیبرالیسم می‌گردد.

درواقع، بحران سرمایه‌داری هم بروز بیماری آن و هم تبلور راهی است که برای مداوای درونی خویش در پیش می‌گیرد. بحران هم خود مرض است و هم راه علاج. مرض آن است که سرمایه بیش از حد به کار افتاده و راه علاج، نابود شدن قسمتی از سرمایه‌های انباشت شده. در بحران بخش وسیعی از سرمایه‌ها به‌عنوان سرمایه از کار بازمی‌ایستند و دیگر نمی‌توانند از کل سودهای تولید شده سهمی طلب کنند؛ مقدار سرمایه‌ای که مدعی سودهای تولید شده است، کاهش می‌یابد. در بحران، پروسه‌ی تراکم و تمرکز سرمایه به وقوع می‌پیوندد و سرمایه‌هایی که دارای پایین‌ترین درجه‌ی بازدهی هستند پیش از همه ورشکست و نابود می‌شوند. تنها سرمایه‌هایی باقی می‌مانند که بهره‌وری بیشتری داشته باشند. در خلال چنین پروسه‌ای، بنگاه‌های بزرگ به خرید بنگاه‌های کوچک روی می‌آورند. جامعه با بیکاری سرسام‌آوری روبرو شده و سرمایه‌داران برای آن‌که طبقه‌ی کارگر را مجبور به پذیرفتن تنزّل مزدها به سطحی پایین‌تر از آن‌که طبقه‌ی کارگر در دوره‌های پیشین بدان دست یافته بنمایند، در موضعی قوی‌تر قرار می‌گیرند. از این طریق است که نرخ سود امکان افزایش مجدد می‌یابد. این‌که آیا موفق به انجام این کار می‌شود یا نه، این‌که آیا سرمایه خواهد توانست طبقه‌ی کارگر را تحت انضباطی سخت‌تر، وادار به کاری شدیدتر بکند یا نه، یک مسأله‌ی سیاسی است. هر بحران، نظام سرمایه‌داری را با این سؤال که آیا خواهد توانست دوام بیاورد و خود را به دور تازه‌ای از انباشت سرمایه بکشد، غرق

در هوس بازی‌های خود می‌کند.

اگر سرمایه‌داری بعد از بحران توسط طبقه‌ی کارگر به زیر کشیده نشود، دوران طلایی جدیدی از رشد و سود بیشتر را کسب خواهد کرد. بحران علاوه‌بر کاهش مزدها، این سود بیشتر را به‌صورت تخریب نیروهای مولده و نابودی تولیدات انسانی با وسیله‌های مختلف از قبیل جنگ، سقوط بخش‌های مختلف صنعتی و غیره ممکن خواهد کرد. سرمایه‌داری برای توسعه‌ی خود نیاز دارد که به‌صورت دوره‌ای، بخش عظیمی از تولید بشر و از پی آن منابع زمین را به نابودی بکشد. البته این نیاز به تخریب برای کسب سود بیشتر با خواست و اراده‌ی هیچ سرمایه‌دار منفردی انجام نمی‌شود و اتفاقاً سرمایه‌داران منفرد به واسطه از دست‌دادن مقطعی سود در دوره‌ی بحران، آن را به ضرر خود می‌بینند. گفتیم که همه‌ی این‌ها در صورتی ممکن است که سرمایه در دوران بحران با مقاومت آگاهانه‌ی طبقه‌ی کارگر روبرو نگردد.

در طول بحران و با روند رو به توقف تولید، بازتولید زندگی اجتماعی – که از سطح زندگی فردی تا نهادهای سیاسی– اجتماعی را تشکیل می‌دهد – با اختلال روبه‌رو می‌شود؛ بدین‌صورت اثرات بحران در تمامی ساحت‌های اجتماعی پدیدار می‌شوند. این اثرات بر بخش‌های مختلف اقتصاد و هم‌چنین طبقات گوناگون متفاوت بوده و در نتیجه، بحران تغییرات توازن قوا را تسریع می‌بخشد. در اثر تغییر در توازن قوای طبقات مختلف، نهادها و توافق‌هایی که تا آن‌هنگام وجودشان ضروری بود برای وضعیت جدید کارایی‌شان رو به افول می‌نهد.

هرچه روند بحران به جلو می‌رود و توازن قوا بیشتر جابه‌جا می‌شود، نطفه‌های توازن قوای طبقاتی جدید شکل گرفته و تکوین می‌یابد. واکنش‌های طبقات اجتماعی به بحران بسته به این‌که تا چه اندازه آگاهی طبقاتی دارند آغاز شده و تلاش برای معاهده‌ی به بحران به وضوح مشهود می‌گردد. این جنگ طبقاتی برای معاهده‌ی به وضعیت، تمامی تاریخ انسان را شامل می‌شود اما در دوره‌ی بحران به سطحی از وضوح می‌رسد که می‌توان پدیدارش را آسان‌تر مشاهده کرد. نتیجه این مبارزه‌ی طبقاتی بسته به این‌که هر طبقه‌ای تا چه اندازه مسلح به آگاهی طبقاتی و تشکل‌یابی است و تا چه اندازه می‌تواند نیروی سیاسی خاص خود را بسازد و منافع‌اش را به بیان سیاسی درآورد، متفاوت خواهد بود.^۲

بحرانی که در سال ۲۰۰۸ از مراکز مالی آمریکا شروع و به سرعت کشورهای دیگر را نیز دربرگرفت به‌صورت کلی در نتیجه‌ی همان تضاد اساسی سرمایه‌داری بود.^۳ این بحران هم‌زمان با آمریکا با کمی تأخیر تمام کشورهای صنعتی را دربرگرفت و بعدها تمام کشورهای دنیا را با شدت و شیوه‌های بروز متفاوت، دچار خود کرد. در همان کشورهایی که بحران برای اولین‌بار در آن‌ها شدت گرفت تا آن‌ها که اندکی دیرتر درگیر آن شدند می‌توان مجموعه‌ای از اقدامات مشترکِ طبقه‌ی حاکم را با وجود شرایط تقریباً متفاوت در میان کشورها برشمرد. این اقدامات عبارت بودند از تعمیق هرچه بیشتر نئولیبرالیسم با هدف کاهش مستقیم یا غیر مستقیم سهم طبقات کارگر از ارزش تولید شده توسط خودش و این نیز به معنای افزایش میانگین سود سرمایه‌داران در نتیجه‌ی سرشکنِ پیامدهای بحران بر روی طبقات کارگر و زحمت‌کش جامعه. نباید فراموش شود که این اقدامات به دست دولت‌های بورژوازی – که سازوکار و ابزار چیرگی طبقاتی و تثبیت حاکمیت سرمایه‌اند – انجام گرفته است. دولت‌ها به واسطه تعیین مزد پایه برای طبقه‌ی کارگر نقش مستقیمی در تصاحب ارزش اضافی توسط سرمایه‌داران ایفا می‌کنند. این اقدام بسیار رایج را می‌توان در اغلب کشورها در سه دهه‌ی منتهی به سال ۲۰۰۸ مشاهده کرد. نتیجه این اقدامات، سقوطِ میزانِ واقعیِ مزدها^۴ بوده است، کاری که بعد از بحران نیز با شدت بیشتری ادامه یافت. این البته تنها یکی از راهکارهای افزایش میانگین سود بوده و به تنهایی نمی‌توانست پیامدهای بحران را به طبقه‌ی کارگر منتقل کند. راهکارهای غیر مستقیم افزایش سود سرمایه‌داران معمول‌تر و پر استفاده‌تر بوده‌اند. هر کدام از این راه‌های افزایش سود در سطح جهانی مبتنی بوده بر جدال‌های بورژوازی کشورهای مختلف با یکدیگر و با طبقه‌کارگر. جدال طبقاتی در فضای بحران و پس از آن را می‌توان در سه سطح کلی تقسیم‌بندی کرد^۵ که هر کدام را در ادامه بیشتر تبیین خواهیم کرد.

بحران در سرمایه‌داری داخلی؛ هجوم بیشتر سرمایه‌داران به منافع طبقه‌ی کارگر

موج‌های بحران در سال‌های ۹۱–۸۹ به ایران هم رسید و تأثیرات مستقیمی بر سرمایه صنعتی، مالی و تجاری در ایران گذاشت. دولت محمود احمدی‌نژاد در غیاب تشکل‌های قدرت‌مند طبقه‌ی کارگر از همان آغازِ بحران با اتخاذ سیاست‌هایی کوشید تا به بحران در راستای ضرورت‌های سرمایه پاسخ دهد. کلیات این پاسخ اجرای تمام و کمال برنامه‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی همانا تسریع نئولیبرالیسم بود^۶. آزادسازی قیمت‌ها در قالب «هدف‌مندی یارانه‌ها»، انجماد مزدها، محدودیت در شمول قانون کار، خصوصی‌سازی‌های کلان بخش‌های صنعتی – خدماتی و غیره همگی از نمودهای

پاسخ دولت وقت برای افزایش غیرمستقیم سود سرمایه و خروج از بحران به بهای فلاکت بیشتر طبقات کارگر و زحمت‌کش جامعه بود.^۷ این پاسخ اما مانند هر پاسخ بورژوایی دیگری نتوانست آن‌گونه که ادعا می‌کرد بحران را پشت سر بگذارد و با تعمیق هرچه بیشتر، آن را تحویل دولت آینده داد.

در سال ۹۲ و با ناتوانی دولت احمدی‌نژاد در کنترل بحران، ایران در شرایط ویژه‌ای قرار داشت. از یک‌طرف از منظر نرخ سود انحصارات، تحریم‌های آمریکا بسیار هزینه‌بر بود و فشاری که بورژوازی پروغرب به واسطه‌ی جنبش ارتجاعی – امپریالیستی سبز به توازن قوا وارد آورده بود، مذاکره با بلوک مسلط امپریالیستی را ناگزیر کرد؛ از طرف‌دیگر، ظهور بحران حمله‌های بیشتر را به منافع طبقه‌ی کارگر ضروری ساخته بود. از منظر این ضرورت‌های سرمایه در ایران، روی کار آمدن دولت روحانی بهترین جواب برای آن بود.

دولت روحانی موفق شد بحران سرمایه و پاسخ به آن را به تمامی به ریش دولت قبلی بزند و هم‌زمان با آن از قبَلِ بایکوتِ عدالت‌طلبی دروغین احمدی‌نژاد همه‌ی انواع عدالت اجتماعی را بایکوت کند و با اجرای پیگیرانه‌ی نئولیبرالیسم به بحران پاسخ دهد؛ پاسخی که در چند سال ابتدایی دولت، توانست بحران را به تعویق انداخته و تحرکی در نرخ سودها و به واسطه‌ی آن، اقتصاد ایران دهد. پیامد این سیاست‌ها برای طبقات کارگر و زحمت‌کش البته کاهش دستمزدهای واقعی و از پی آن فقر و فلاکت و سقوط بیشتر سطح زندگی بود. دولت هم‌زمان با ارزان‌سازی نیروی کار و تاراج دارایی‌های عمومی باقی‌مانده به‌وسیله‌ی بخش خصوصی، برنامه‌ی مکملی را برای تعویق بحران در نظر داشت و آن برداشتن تحریم‌ها و رابطه با بلوک امپریالیستی به سرکردگی آمریکا بود. برنامه‌ای که با وجود موفقیت‌های اولیه برای تسریع گردش سرمایه، به دلیل شرایط جهانی موجود نتوانست ادامه‌دار باشد. اما در همان دوران اندکِ برقراری برجام، سیل کالاها و سرمایه‌ها به سمت ایران روان گشت. خوشحالی ناشی از این رونق زودگذر بود که در رویدادهای مانند امضای برجام یا خرید بوئینگ، جوانک‌های طبقه متوسطی را برای پاکبویی به خیابان آورد. طبقه متوسط که دنباله‌رو بورژوازی پروغرب ایران در جنبش ارتجاعی – امپریالیستی سبز بود بنیان آرمان‌هایش را همین «روابط نرمال با غرب» تشکیل می‌داد و در قالب دولت روحانی به آرزوهایش رسید. اما از بد روزگار بهشت موعودی که بورژوازی پروغرب ایران سال‌ها برای آن له‌له میزد، به علت شرایط ویژه‌ی خود امپریالیسم آمریکا نتوانست حضور این بنده‌ی مخلص را تاب آورد و به‌ناچار آن را از درگاه خود راند. این رانده شدن البته بعد از پیروزی دوباره‌ی دولت روحانی در انتخابات ۹۶ بود. بحرانی که برجام و تعمیق بیش‌تر نئولیبرالیسم توانسته بود به تعویق اندازد در سال ۹۶ و ۹۷ دوباره اثرات خود را نشان داد. بحران نرخ ارز و از پی آن تورم چند صد درصدی کالاهای مصرفی، در بازه‌ی ۹۶ تا ۹۸ همواره پای ثابت مسائل اقتصاد ایران بوده.

گرانی بنزین که دولت از همان سال ۹۶ قصد اجرای آن را داشت در چنین بستری روی داد و اتفاقی بود که آن را می‌توان ادامه‌ی منطقی تلاش دولت روحانی برای انداختن بار بحران بر دوش کارگران و زحمت‌کشان دانست. دولت به سادگی می‌توانست کسری بودجه‌ی خود را از مالیات بر ثروت جبران کند؛ آن‌هم زمانی‌که «…نسبت مالیات بر ثروت در تولید ناخالص داخلی حدود ۰/۷ درصد است. در حالی‌که میانگین جهانی سهم مالیات ۵ درصد است».^۸ یا این‌که بر بورس‌بازی، خانه‌های خالی سلاطین مسکن، سلب‌بیتی‌ها و غیره مالیات وضع کند. این‌که دولت برای پاسخ به بحران و کسری بودجه‌اش به جای همه‌ی این‌ها دست به افزایش قیمت بنزین می‌زند خود مهر تاییدی است بر نقشی که برای دولت بورژوایی قائل شدیم.^۹

افزایش قیمت بنزین ادامه منطقی روندی‌ست که در آغاز با خصوصی‌سازی صنایع مادر و بخش‌های تولیدی شروع و اکنون به سمت آزادسازی قیمت کالاهای مصرفی آمده. این موضوع دیر یا زود به سایر حامل‌های انرژی نیز کشانیده خواهد شد و در پی خود باعث افزایش قیمت سایر کالاهای مصرفی می‌شود. همه این‌ها قبل از هر چیز سفره طبقات کارگر و زحمت‌کش جامعه را خالی‌تر کرده، زندگی و معیشت این اکثریت عظیم را بیش از پیش طاقت‌فرسا خواهد نمود.

مدافعان دولت این موضوع را با توجیهاتی هم‌چون حمایت از اقشار کم‌درآمد می‌پوشانند. در مقابل از این حضرات باید پرسید دولتی که در واگذاری صنایع، معادن، بخش‌های خدماتی، مدارس و دانشگاه‌ها به سرمایه‌داران بخش خصوصی هم‌چون سایر دولت‌ها با شتاب تمام در تلاش بود؛ دولتی که در نابودی آخرین باقی مانده‌های بیمه‌های همگانی و تأمین اجتماعی، سقوط ارزش واقعی دست‌مزدها رکورد دولت‌های پیشین را شکست چگونه به یک‌باره حامی منافع اقشار کم‌درآمد (بخوانید طبقات کارگر و زحمت‌کش) شده!

طبیعی است که این توجیهات دیگر خریداری نداشته باشند؛ چراکه زحمت‌کشان ایران پیامدهای فاجعه بار سیاست نئولیبرالی آزادسازی قیمت‌ها را در دوران احمدی‌نژاد در تمامی این سال‌ها زیست

کرده‌اند. باید یادآور شد که دولت احمدی‌نژاد نیز با توجیهاتی از همین جنس، یارانه‌ی اقلام مصرفی را حذف و قیمت آن‌ها را آزاد کرد. اتفاقاً دولت روحانی در انتخابات ۹۲ قسمت اعظم توان‌اش را بر بی‌اعتبار ساختن چنین توجیهاتی گذاشت و از آن نتیجه هم گرفت. این‌که دولت روحانی نیز در ادامه سیاست اقتصادی دولت احمدی نژاد سیاست آزادسازی قیمت‌ها را ادامه دهد موضوعی عجیب نیست. دولت روحانی حتا پیگیرتر از سَلَف خود، نئولیبرالیسم را اجرا و تبلیغ کرد و رویه‌ی خود را نیز ادامه می‌دهد. به‌طور کلی، موضوع کنونی آزاد سازی قیمت بنزین را می‌توان ناشی از همین پیگیری دولت در نئولیبرالیسم با وجود حادث شدن بحران اقتصادی دانست. تعمیق هرچه بیشتر سرمایه‌داری نئولیبرالیستی به‌منظور افزایش نرخ سود و مقابله با نرخ نزولی آن.

تراژیک بودن ماجرا در این است که تمام نهادهایی که دولت روحانی و اقتصاددانان مشاورش سال‌ها به عنوان آفت اقتصاد ایران از آن‌ها نام می‌بردند و حتا وقاحت را به حد نهایی خود رسانده آن‌ها را نهادهایی سوسیالیستی می‌دانستند هم‌چون سازمان تعزیرات حکومتی، سازمان حمایت از حقوق مصرف‌کنندگان و غیره، اکنون در جواب به نگرانی‌هایی بابت افزایش قیمت کالاها پس از گرانی بنزین به‌عنوان نهادهایی معرفی می‌شوند که باید به دخالت‌گری آن‌ها برای جلوگیری از افزایش قیمت سایر اقلام متکی شد. این هذیان و تناقض مختص دولت روحانی نبوده و خصیصه‌ای جهانی دارد. برای شناخت دقیق‌تر اعمال دولت و نظام سیاسی حاکم در ایران و واکنش‌های آن به بحران جهانی سرمایه‌داری علاوه‌بر بحران در سرمایه‌داری ایران، باید به پیامدهای بحران ۲۰۰۸ در سطح توازن قوای بین‌المللی بپردازیم.

بحران در سرمایه‌داری جهانی؛ جدال میان سرمایه‌داران کشورهای مختلف برای بازتقسیم جهان

گرانی بنزین بار دیگر این موضوع تکراری اما مهم را به موضوع اختلاف نظر میان جریانات سیاسی هم‌اکنون موجود بدل ساخت: نقش تحریم‌های آمریکا در اقتصاد ایران. از سویی، اصولگرایان و اصلاح‌طلبان دو روایت متفاوت از این موضوع دارند؛ اولی آن را ناچیز و بی‌اهمیت شمرده و دومی همه مشکلات را به پای تحریم‌های آمریکا می‌گذارد.^{۱۰} از سوی دیگر، اپوزیسیون پروغرب داخلی و خارجی که تاکنون موعودگرایانه انتظار سرنگونی به واسطه تحریم‌ها را می‌کشید به یک‌باره آبروی پدرخوانده‌ی خود، امپریالیسم آمریکا را در خطر دیده و سعی دارد اثر تحریم‌ها را در وضعیت ایران ناچیز جلوه داده و بدین واسطه برای پدرخوانده آبروداری کند. این جواب‌ها نشاندن آمال و آرزوها و منافع این جریانات به جای واقعیت است. شناخت نقش تحریم‌ها در وضعیت کنونی ایران در گرو شناخت مختصات کنونی امپریالیسم و جهانی‌ست که در آن تحریم‌های آمریکا به عنوان یک ابزار جنگی به کار می‌رود.

ویژگی‌های دوره آغازین امپریالیسم در ابتدای قرن بیستم بدین صورت بود: «۱) رسیدن تولید و تراکم سرمایه به چنان درجه‌ی بالایی از رشد که انحصارات شکل گرفته و دارای نقش قاطعی در زندگی اقتصادی هستند. ۲) درآمیزی سرمایه بانکی با سرمایه‌ی صنعتی و ایجاد الیگارشی مالی بر پایه‌ی این سرمایه‌ی مالی. ۳) صدور سرمایه از صدور کالا متمایز می‌شود و اهمیت خاص پیدا می‌کند. ۴) تشکیل گروه‌بندی انحصاری بین‌المللی سرمایه‌داران که جهان را میان خود تقسیم می‌کنند. ۵) پایان تقسیم ارضی جهان میان بزرگ‌ترین دُوَلِ سرمایه‌داری. امپریالیسم عبارت است از سرمایه‌داری در مرحله‌ای از تکامل خود که در آن تسلط انحصارات و سرمایه‌ی مالی تثبیت شده، صدور سرمایه اهمیت بارز کسب کرده، تقسیم جهان میان تراست‌های بین‌المللی آغاز شده و تقسیم سراسر جهان میان بزرگ‌ترین کشورهای سرمایه‌داری پایان یافته است»^{۱۱}. پس از گذشت صد سال، کماکان امپریالیسم واجد این ویژگی‌هاست اما نباید فراموش کرد که امپریالیسم آمریکا خصلت‌های متفاوتی نیز از امپریالیسم انگلستان دارد.

دولت ایالات متحده‌ی آمریکا که بعد از جنگ جهانی دوم می‌توان آن را سرکرده‌ی دولت‌های امپریالیستی نامید قبل از آغاز بحران ۲۰۰۸ و در همان سال‌های پایانی دهه ۱۹۹۰ با جهان دیگری روبرو بود. فروپاشی شوروی ۱۹۹۱ برای آمریکا کارکردی دوگانه داشت؛ از یک‌سو، این شکست تنها ابرقدرت رقیب را از میدان به‌در کرده و عرصه را برای یکه‌تازی آمریکا فراهم ساخت. از سوی دیگر، فروپاشی شوروی عامل وحدت‌بخش میان متحدان آمریکا را حذف و مهم‌ترین دلیل اتحاد آن‌ها را از بین برد. این دلیل همراه با مجموعه‌ای از دلایل دیگر باعث شدند^{۱۲} پس از آن، کشورهای اروپایی هم‌چون دوران جنگ سرد تن به سرسپردگی به آمریکا ندهند و رفته‌رفته این متحدان در حال تلاش برای ایفای نقش به عنوان نیرویی مستقل باشند. علاوه‌بر این، دو موضوع دیگر در سال‌های ابتدایی قرن بیست‌ویکم برای آمریکا به‌صورت نگران‌کننده‌ای درآمد بود: موضوع اول عبارت از رشد اقتصادی چین بود که به واسطه‌ی نیروی کار ارزان ممکن گشته بود و دوم این‌که، شکل‌گیری اقتصادهای

نوظهوری هم‌چون هند و آفریقای جنوبی و برزیل و قدرت‌های منطقه‌ای. همه‌ی این دلایل باعث شد تا موقعیت آمریکا به عنوان تنها ابرقدرت با چالش مواجه شده و جهان تک‌قطبی امکان‌های گذار به سمت جهان چندقطبی را نمایان ساخته بود. این دوران را می‌توان **دوران افول هژمونیک امپریالیسم آمریکا** نام نهاد. به‌معنای در سراشیب قرار گرفتن قدرت سیاسی، اقتصادی، نظامی و تهدید شدن اقتدار آمریکا در همه‌ی این زمینه‌ها به وسیله رقبایی در سطح جهانی و منطقه‌ای. پاسخ آمریکا به این مرحله از افول در سال‌های ابتدایی قرن بیست و یکم نظامی‌گری خارج از کنترل بود. حمله تمام عیار به افغانستان و عراق در واقع واکنش آمریکا به افول قدرت‌اش و تلاش برای احیای آن بود؛ تلاشی اما بسیار ناموفق. آمریکا در این وضعیت سیاسی – اقتصادی بود که دچار بحران ۲۰۰۸ شد. تأثیرات بحران اقتصادی ۲۰۰۸ در آمریکا فاجعه‌بار بود. تا سال ۲۰۱۰ بیش از دویست بانک آمریکا و شرکت‌های خودروسازی بزرگی از جمله جنرال موتورز و کرایسیر –اولین و سومین شرکتهای بزرگ خودروسازی وقت در جهان – اعلام ورشکستگی کردند. جنگ عراق و افغانستان که برخلاف پیش‌بینی‌های دولت بوش بسیار طولانی از آب درآمد، هزینه‌های هنگفتی به اقتصاد آمریکا تحمیل کرد که در تشدید دامنه‌های رکود اقتصادی ۲۰۰۸ بی‌تأثیر نبود. بحران ۲۰۰۸ آثار مخرب خود را بیش از همه بر اقتصاد آمریکا، اروپا و ژاپن وارد آورد. رشد اقتصادی این کشورها در این زمان، حتا طبق برآوردهای خوش‌بینانه، نزدیک به صفر بود. این درحالی بود که کشورهایی چون چین و هند گرچه با تبعات بحران مواجه شدند اما توانستند با آسیب کمتری از بحران عبور کنند.

واکنش طبقه‌ی حاکمه‌ی کشورهای امپریالیستی و به‌صورت مشخص آمریکا به تسریع افول در نتیجه‌ی بحران، نظامی‌گری هرچه بیش‌تر بود. این نظامی‌گری که در دوره‌ی ۲۰۰۸ تاکنون شاهد آن هستیم به‌منظور حفظ اقتدار و جلوگیری از برباد رفتن منافع‌شان و تصاحب آن توسط رقبا انجام شده. نباید نادیده گرفت که تغییرات توازن قوای جهانی تفاوت‌هایی را در تحرکات سیاسی – نظامی امپریالیسم آمریکا در یک دهه اخیر نسبت به دوره‌های قبلی ایجاد کرده. آمریکای دوران افول، بر خلاف دهه‌های پس از جنگ‌جهانی دوم توانایی ایجاد هم‌سویی در میان نیروهای متحدش را از دست داده. بروز این ناتوانی را به وضوح در لیبی و سوریه مشاهده می‌کنیم. آمریکایی که میلیاردها دلار برای دمیدن بر شعله‌ی این جنگ‌ها هزینه کرده، نمی‌تواند مزدورانش را تحت یک استراتژی واحد گرد آورد و نتیجه جنگ‌افروزی‌هایش به نابودی تمامی زیرساخت‌های اجتماعی – اقتصادی این کشورها می‌انجامد؛ روندی که تنها می‌توان آن را **انهلدم اجتماعی** نامید.

ویژگی دیگر آمریکای دوران افول منجر شدن تلاش‌هایش برای حمله به رقیبان و مهار متحدان به نتیجه‌ای معکوس است. برجام^{۱۳} مثال دقیقی برای این ویژگی امپریالیسم آمریکا در مرحله‌ی افول هژمونی است. برجام نتیجه‌ی ضرورت‌هایی در دو سوی معادله ایران – آمریکا بود. آمریکای دوران اوباما بعد از شکست پروژه‌های آمریکا در سوریه در مواجهه با قدرت‌گیری هم‌پیمانان و نیروهای ایران در منطقه، برای مهار ایران آن را به پای میز مذاکره کشاند. مذاکره‌ای که نتیجه‌ی آن برجام بود. بعد از آن ایران نه تنها برای آمریکا مهار نشد بلکه با قدرت بیشتری در منطقه ظاهر شد و بدین سان تلاش آمریکا برای مهار ایران به نتیجه‌ی عکس انجامید. بعد از چنین نتیجه‌ای است که دولت آمریکا دست به ابزار دیگری برای مهار بورژوازی ایران می‌زند: تحریم اقتصادی. تحریم سلاحی است در جنگ طبقاتی میان بلوک‌های مختلف سرمایه جهانی. یک‌طرف این جنگ، بلوک سرمایه‌داری امپریالیستی غربی – عربی به سرکردگی آمریکا و طرف دیگر آن، سرمایه‌داری چین، روسیه، ایران قرار دارند. تحریم با کاهش سرعت و بعضاً توقف کامل گردش بانکی و مالی سرعت تأمین سرمایه برای راه‌اندازی سیکل تولید را کاهش می‌دهد. از طرف دیگر و با مختل کردن تجارت، سیکل‌های بازگشت سرمایه را به چرخه تولید کند می‌کند. هر دوی این‌ها باعث می‌شوند که در یک بازه‌ی زمانی مشخص به علت کم شدن سیکل‌های گردش سرمایه، سود کاهش یابد. حال اگر تحریم با بحران‌زایی گرایش نزولی نرخ سود هم‌زمان شود، اثر آن را تقویت کرده و بسیاری از راه‌های افزایش سود را مسدود می‌کند. در نتیجه‌ی تحریم، بهترین راهکار مستقیم برای کاهش اثرات بحران بر سرمایه افزایش نرخ سود از طریق انجماد مزدها است. کاری که دولت کنونی در آن سنگ تمام گذاشت. اما مزدها تا حدی می‌توانند پایین نگه داشته شوند و برای همین است که دولت به راهکارهای غیرمستقیم برای افزایش نرخ سود هم‌چون آزادسازی قیمت‌ها– گرانی بنزین– خصوصی‌سازی‌ها و به‌طور کلی، نتولیرالیزاسیون بیشتر روی می‌آورد. **بدین گونه لست که تحریم‌ها به‌عنوان نتیجه‌ی بحران سرمایه‌داری جهانی، اثر بحران سرمایه‌داری داخلی را برای طبقات کارگر و زحمت‌کش تشدید می‌کند.**

آن‌چه دیدیم جدال دو بلوک‌بندی از سرمایه جهانی بود که به سطوح مختلفی از مواجهه انجامیده است اما در مقابل این وضعیت سؤالی اساسی در مقابل‌مان قرار می‌گیرد: اگر این دو بلوک‌بندی دچار

چنین تعارضی‌اند پس چرا کشوری مانند ایران نسخه‌های نهادهایی مانند صندوق بین‌المللی پول را برای خروج از بحران اجرایی می‌سازد؟

پاسخ این سؤال گره خورده با شناخت شکل ویژه‌ای که سرمایه‌داری و بلوک مسلط امپریالیست آن در دوران حاضر داشته و تفاوت‌هایی که با دوران قبلی امپریالیسم دارد. جهانی‌شدن سرمایه چنان سرمایه‌داری کشورهای مختلف را در هم ادغام کرده که نمی‌توان توان ضدیت کامل با سرکرده‌ی امپریالیسم را در بورژوازی کشورها سراغ گرفت. اگر در دوران امپریالیسم انگلستان می‌توان جنبش‌هایی ضد امپریالیستی حول منافع سرمایه‌داری ملی تعریف و آن را به نفع طبقه کارگر دانست در دوران کنونی این امر محلی از اعراب ندارد. آن‌چه می‌بینیم جدالی است بین این بلوک‌های مختلف برای سود بیش‌تر. جدالی که تا همین اکنون نیز جان‌های بی‌شماری بر باد داده و در حال بازتقسیم جهان معاصر ماست. باید یادآور شد که جهانی شدن سرمایه همواره ماهیتی متضاد با خود دارد؛ ازیک‌سو، جهانی شدن ملزم به پدیدآوردن دولتی جهانی برای پیش‌برد سرمایه در تمامی نقاط زمین است و ازسوی دیگر، سرمایه‌داری چنین تمرکز قدرتی را در قالب دولت واحد جهانی نمی‌تواند به وجود آورد. آن‌چه می‌توان پاندول رابطه‌ی ایران و آمریکا نامید باید آن را با این خود متناقضی جهانی شدن سرمایه و شکل ویژه‌ی امپریالیسم متناظر با آن دانست. اقدامات دولت‌های متمدادی در ایران برای اجرای سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول را بدین‌صورت می‌توان درک کرد.

بیاید مروری کلی بر روند ترسیم شده بیندازیم؛ بروز بحران اقتصادی دولت را ناچار به افزایش نرخ سود سرمایه به ضرر طبقه کارگر می‌کند؛ در سطح بین‌المللی نیز کشورهای امپریالیست بحران خود را به کشورهای دیگر سرشکن می‌کنند؛ دولت که به‌وسیله مواجهه با رقیب فشار بیشتری بدان وارد آمده و راهکار بورژوایی دیگری وجود ندارد لاجرم سیاست‌های نتولیرال خود را توسعه می‌دهد. **پس سیاست‌های نتولیرال دولت – که گرانی بنزین جزء کوچکی از آن است – پاسخی به بحران در سرمایه داخلی و فشار امپریالیستی ناشی از بحران جهانی سرمایه بوده و اثرات فاجعه‌بارِ هر دو را در وهله‌ی اول به طبقه‌ی کارگر و در پی آن به سایر طبقات زحمت‌کش و فرودست ایران منتقل خواهد کرد. سیاست‌های دولت و تحریم‌های آمریکا نه دو امر متضاد با هم بلکه دو واکنش به بروزهای متفاوت یک مسأله‌ی واحدند؛ بحران جهانی سرمایه‌داری.**

بروز خشم فرودستان در فقدان آگاهی‌طبقاتی

در فضای جنگ طبقاتی و تلاش برای معنادهی به بحران ۲۰۰۸، طبقه‌ی کارگر از لحاظ عینی و ذهنی شرایط دشواری را از سر می‌گذرانند. این شرایط به ارث رسیده از گذشته بود. در سال‌های آغازین قرن بیست‌ویکم توازن قوا در مبارزه‌ی طبقاتی در یکی از بدترین شرایط به ضرر طبقه کارگر قرار داشت. سال‌ها بود که این طبقه در سطح جهانی هیچ استراتژی و تاکتیکی که پیش‌برنده‌ی مبارزه‌ی طبقاتی باشد در دستور کار نداشت.

مدافعان سرمایه‌داری که با وقاحت تمام بعد از فروپاشی شوروی، آن دوران جدید را به‌مثابه‌ی پایان تاریخ قلمداد می‌کردند، به یک‌باره سیلی تاریخ را خوردند. بحران ۲۰۰۸ با قدرت تمام توهّم شکست‌ناپذیری سرمایه‌داری را به باد داد و دوباره به ما یادآور شد که گرچه در مواجه دو بلوک در قرن بیستم، بلوک سوسیالیستی به رهبری اتحاد جماهیر شوروی فروپاشید اما این چیزی از سرنوشت محتوم به شکست سرمایه‌داری کم نمی‌کند. با وجود این‌که مبارزات کارگران سراسر جهان در این یک دهه‌ی بعد از بحران خون تازه‌ای در رگ‌های مبارزه طبقاتی دمیده اما طبقه‌ی کارگر هنوز نتوانسته در مقابل بدیل بلوک‌های رقیب سرمایه‌داری بدیل و جایگزین خود را ارائه دهد. آن‌چه در یک‌سال اخیر در فرانسه، شیلی، کلمبیا، اکوادور، لبنان، عراق و ایران روی‌داده با وجود امکان‌ها و مخاطراتی که هرکدام در درون خود دارند؛ هیچ‌کدام قادر به ارائه بدیل ضدسرمایه‌دارانه نشده‌اند. برای ارائه‌ی بدیل طبقاتی این یگانه امکان نابودی نظام طبقاتی، طبقه‌ی کارگر هر کشور باید متناسب با شرایط مشخص‌اش بن‌بست‌هایی را که سرمایه جهانی در مقابل‌اش قرار داده در هم کوبد.

در شرایط مشخص ما و در لحظه آبان ۹۸ طرح استراتژی آگاهانه‌ی طبقه‌ی کارگر از جانب خودش فقدانی از گذشته را به ارث برده. فقدان تشکیل‌یابی – آگاهی‌طبقاتی. این فقدان مرحله به‌مرحله و به واسطه جایگاهی که پرولتاریا در شیوه تولید دارد، جایگزین می‌گردد. طبقه‌ی کارگر که به واسطه‌ی نقش‌اش در تولید، سرمایه را بازتولید می‌کند با کنش متشکل و اتحاد طبقاتی خود می‌تواند آن را متوقف کند. تشکیل‌یابی او در هر مرحله از مبارزه‌اش باید مبتنی بر این نقش تاریخی‌اش باشد. مبارزه‌ی آگاهانه در سطح محدودِ مراکز تولیدی شروع و به تناسب توازن قوا گسترش می‌یابد. هر گام نسنجیده و به دور از توان تشکیل‌اش در فرایند مبارزه می‌تواند او را به شکست بکشاند. این شکست همان‌گونه

که در چند مدت اخیر دیدیم نتایج خون‌باری برای رشیدترین فرزندانش خواهد داشت. در مقابل تلاش پرولتاریا برای گذار از این فقدانِ تشکل‌یابی – آگاهی‌طبقاتی بن‌بست‌هایی وجود دارد که طبقه‌ی کارگر برای نابودی سرمایه‌داری ناچار است به واسطه نقد نظریات جریانات مختلف بورژوایی این بن‌بست‌ها را پشت سر گذارد.

اپوزیسیون پروغربِ سرنگونی‌طلب یکی از این جریانات بورژوایی است. این اپوزیسیون ترکیبی ناهمگون از جریانات مختلف است اما با وجود این ناهمگونی، در لحظه‌ی کنونی کلیت سیاست‌هایش هم‌راستا با منافع امپریالیسم آمریکا بوده و برنامه‌هایش عملاً به انهدام اجتماعی می‌انجامد. این اپوزیسیون از لحاظ نظری معتقد است ایران در شرایط انقلابی به سر می‌برد؛ از لحاظ سیاسی مشغول تشکیل دولت موقت؛ تدوین قوانین دوران گذار و موهوماتی از این قبیل بوده و یا مشغول ائتلاف با هارترین جناح‌های سرمایه‌ی جهانی است. پیامد این دید نظری سیاسی از لحاظ سبک‌کاری به نوعی «جنبش همه با هم» می‌انجامد. جنبشی که ساختار طبقاتی‌اش آمیزه‌ای از طبقات مختلف اجتماعی بوده که هر یک به شیوه‌ای تحت تأثیر بحران قرار گرفته‌اند. در فقدان تشکل‌یافتگی طبقاتی پرولتاریا که بتواند استراتژی ضدسرمایه‌دارانه‌ای تدوین کند و مبارزه علیه نظام‌طبقاتی سرمایه‌داری را تا به انتها پیگیری نماید، افق‌های طبقاتی تبدیل به آمیزه‌ای ناهمگون و قابل حل در سرمایه‌داری می‌گردد. طبقه‌ی کارگر هم‌زمان با این‌که نباید دنبال‌رو این جنبش‌های همه باهم شود باید که شکافی طبقاتی در اتحاد آن‌ها اندازد. پرولتاریا برای پیش‌برد مباره با سرمایه‌داری ناچار است مسائل مشخص هر طبقه را در زمین واقعی مبارزه طبقاتی – در جدال میان دو اردوگاهی که کار و سرمایه می‌آفرینند – باز تعریف کند. آن‌هنگام است که اتحادهای شکل گرفته میان تمامی طبقات تحت ستم، پتانسیل ایستادگی در مقابل سرمایه‌داری را دارند.

بورژوازی در دوره‌های غیر بحرانی همواره تلاش می‌کند تضاد کار و سرمایه را پوشانده و مبارزه دو اردوگاه متناسب با آن، بورژوازی و پرولتاریا را نفی کند. او که در فضای پسابحران، به علت حادث شدن پدیدار این مبارزه در صحنه سیاست توان انکار آن را ندارد سعی در استحاله‌اش خواهد کرد. در رویدادهای آبان ماه دیدیم که با حادث شدن جنگ میان طبقات اجتماعی، هر طبقه بسته به توان و ابزارهایی که داشت کارگزارانش را به صحنه آورد و سعی داشت از آن‌ها بهترین استفاده را کند. طبیعی است که این نبرد، نبردی بدون خشونت نخواهد بود. وقایعی همانند کشته و مفقود شدن معترضان و یا زندانی شدن آن‌ها امتدادِ خشونت پنهانی است که هر روزه در زیر پوشش قوانین سرمایه‌دارانه بر طبقات زحمت‌کش تحمیل می‌شود. خشم ما از بروز این وقایع نباید ما را بدین‌سمت کشاند که سازوکار و بستری را که به‌وسیله آن چنین وقایعی رقم خورده فراموش کنیم. بعد از وقایع آبان ۹۸ به‌طور مشترک از رسانه‌های چهارقلوی امپریالیستی –بی‌بی‌سی، صدای آمریکا، ایران اینترنشنال، منوتو– گرفته تا منتقدان سبز– بنفش از این موضوع برای سرکوب جناح رقیب و تبرئه سرمایه‌داری پیشنهادی خود استفاده می‌کردند. ما استعمال کلید واژه‌های هم‌چون دموکراسی، آزادی‌بیان، حقوق‌بشر، آزادی مطبوعات و غیره را در توجیه دخالت‌ها و جنگ‌های امپریالیستی دیده‌ایم و نباید گرفتار فریب نهفته در این مقولات ایدئولوژیک شویم. دی ۹۶ و آبان ۹۸ امکان‌های متفاوتی در درون خود دارند و هر طبقه به واسطه‌ی منافع‌اش بر قسمتی از امکان‌های آن دست نهاده و ناتوان از منکشف کردن تمامیت آن است. در این میان تنها پرولتاریا توان انکشاف تمامیت آبان ۹۸ را دارد. تمامیت‌اش به مثابه مواجهه‌ای رادیکال با منطق سرمایه که خودِ آن به منزله نفی انقلابی همه‌ی مقولات بورژوایی است.

وجه بارز اپوزیسیون بورژوایی سرنگونی‌طلب دعوت همه‌ی طبقات به خیابان است. گفتیم که تشکل‌یابی و آگاهی طبقاتی پرولتاریا دو عنصر در هم تنیده در فرایند مبارزه‌ی این طبقه با سرمایه‌داری‌اند. نشو و نمای آغازین این دو عنصر نه در خیابان، بلکه در دل‌تپنده‌ی سرمایه، در مراکز تولیدی صورت می‌گیرد. بر فراز ریشه‌دواندن این دو عنصر در چنین سطح محلی‌ای است که می‌توان در مورد امکان‌های خیابان به بحث نشست. اعتراض و تظاهرات خیابانی یا دقیق‌تر خیابان‌گرایی الزاماً قرار نیست امری مترقی و رادیکال را تولید کند و یا دنیایی بهتر بیافریند. خیابان نیز همانند هر زمین دیگری در سیاست، پارامتری است به لحاظ زمانی – مکانی متغیر که امکان‌های متفاوتی را در دل خود حمل می‌کند. در وهله آبان ۹۸ خیابان آن امر مترقی و قابل دفاعی نیست که بتوان به آن امید بست. در این وضعیت خیابان تبدیل به حلقه واسطِ نیروهای سرنگونی‌طلب شده و همین‌امر هر اعتراض در سطح خیابان را با شتاب فزاینده‌ای به سوی پروژه‌ی سرنگونی امپریالیستی می‌کشانند. این بدین معنی نیست که معترضانی که در خیابان حضور یافتند همگی نیروهای امپریالیستی هستند بلکه بدین معنی است که در وضعیت کنونی، خیابان چنان در سیطره‌ی نیروهای پروامپریالیست است که به محض تن دادن هم‌چون قطره‌ای، این موج ما را با خود خواهد برد؛ این معنایی ندارد جز دودستی تقدیم کردن نتیجه به کارگزاران امپریالیسم. بعضی از جریانات، مشکل خیابان را فقط در شعارها و یا مطالبات دانسته

و راهکارشان دخالت‌گری جهت تغییر شعارها و یا موضوعاتی از این قبیل است. چنین موضعی به غایت نادرست بوده و رابطه شعار و مطالبه با واقعیت‌های سیاسی را وارونه می‌کند. شعار مترقی نه به عنوان امری تزریقی از بیرون به درون بلکه خود برون‌دادی است از نیرویی مترقی. هنگامی که این نیرو توان تن‌یابی در خیابان را ندارد چگونه می‌توان انتظار تغییر جریان اعتراضات را با تغییر شعارها داشت؟

نکته‌ی دیگر درباره‌ی این اپوزیسیون نقش امپریالیسم نزد آنان است. جریانات گوناگون اپوزیسیون پروغرب هر یک به نحوی سعی دارند نقش خون‌بار امپریالیسم آمریکا را در وضعیت کنونی لاپوشانی کنند. باوجود سرمایه‌دارانه بودن مناسبات حاکم بر کشورهایی چون چین، روسیه و آمریکا نباید نقش آن‌ها در تحولات یکسان و هم‌ارز انگاشته شود. در هر شرایط مشخصی پرولتاریا باید تعیین کند که کدام یک را هدف بگیرد. در شرایط کنونی و در تحولات کشورهای ایران، لبنان و عراق به علل فقدان آگاهی طبقاتی – تشکل‌یابی طبقه کارگر خطر دخالت‌گری امپریالیسم به واسطه نیروهایش خطرناک‌ترین امکان است. همان‌گونه که گفتیم به علت شرایط کنونی این امپریالیسم در منطقه و ناتوانی آن در نشاندن گزینه‌ی مطلوب خود بر سریر قدرت، اگر شرایط در این کشورها بر همین سیاق به پیش رود یگانه واقعیتی که در انتظارشان است انهدام اجتماعی خواهد بود. انهدام اجتماعی نه تنها موجب اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی به نفع طبقه کارگر نیست بلکه هیچ‌چیزی برجای نخواهد گذاشت تا پرولتاریا بر آن جهان بهتری بنا کند.

در این میان باید تلاش کرد به موضعی غیر تاریخی درباره نقش کنونی کشورها در معادلات جهانی کشانیده نشویم؛ هستند متوهمانی که نقش کنونی کشورهایی چون روسیه در مقابل امپریالیسم را به درجه‌ای از عرفان رسانده و این کشورها را ضد امپریالیست می‌انگارند. این تصور از اساس غیرتاریخی و باطل است. باوجود تعیین‌کنندگی تضاد منافع میان کشورهای بلوک مسلط امپریالیستی و کشورهای غیر همسویی هم‌چون ایران، روسیه و غیره در مبارزه طبقاتی، نباید فراموش کرد که به علت شکل ویژه‌ی خود امپریالسم آمریکا، بورژوازی این کشورها ناتوان از ضدیتی پیگیر با امپریالیسم‌اند. امپریالیسم مرحله‌ای از سرمایه‌داری است و تنها طبقه‌ی کارگر به لحاظ رسالت تاریخی‌اش، نیروی ضدامپریالیست واقعی و پیگیر است.

جریان بورژوایی دیگری نیز در چند سال اخیر از میان بازماندگان جنبش ارتجاعی – امپریالیستی سبز شکل گرفته است. این جریان که به علت ماهیت‌اش نمی‌شود اسم دقیقی بر آن گذاشت بعد از وقایع آبان درتلاش بود تا آبان ۹۸ و دی ماه ۹۶ را امتداد وقایع ۸۸ نشان دهد.^{۱۴} این موضوع چیزی جز تلاش بورژوازی ایران برای خاک پاشیدن بر چشم طبقه‌ی کارگر نیست. رویدادها، مطالبات و طبقات درگیر در دی ۹۶ و آبان ۹۸ نه تنها همانند جنبش ارتجاعی – امپریالیستی سبز ۸۸ نیستند بلکه از اساس متفاوت با آن بوده و همین تفاوت‌ها نشان می‌دهد که ۹۸ و ۹۶ نه در امتداد ۸۸ بلکه قامتی افزاشته در مقابل آن هستند. اعتراضات ۸۸ اعتراضی بود نسبت به این موضوع که کاندیدای جناح پروغرب سرمایه‌داری ایران نتوانسته صندوق‌ها را از آن خود کند. این خواست که منافع بخشی از سرمایه‌داری ایران را در برابر بخش قدرت‌مندتر آن بیان می‌کرد در پشت خود طبقه متوسطی را داشت که هنوز هم در هر چیز آرمان‌های کذایی خود را می‌بیند. جنبش ارتجاعی سبز نه‌تنها شکست نخورد بلکه با تغییر رنگ به بنفش نشان داد تا چه‌اندازه آرمان‌های سبز – بنفش برضد منافع طبقه کارگر و فرودستان است. جنبش «رأی‌های با کیفیت شمال شهر» با «نه به گداپروری» در سال ۹۲ به پیروزی رسید و تمام این ۶ سال بر فلاکت زحمت‌کشان و فرودستان ایران افزود. دی ۹۶ و آبان ۹۸ صف‌آرایی این فرودستان در مقابل این سیاست‌ها بود.

اعتراضات ۸۸ در سطح جهانی در راستای منافع هارترین جناح کشورهای امپریالیستی قرار داشته و بر خلاف اعتراضات ۹۶ و ۹۸ هیچ امکان مترقی را در درون خود حمل نمی‌کرد. فراموش نکرده‌ایم که تئوریسین‌های جریان سبز در دموکراسی پوشالی‌شان، چگونه با گفتن این‌که کیفیت رأی‌های ما بیشتر است یادآور می‌شدند که رأی همین سیب‌زمینی‌خورها– بخوانید طبقات کارگر و زحمت‌کشان– پشیزی نمی‌ارزد. شورش‌های ۹۶ و ۹۸ شورش همین فرودستان این‌بار هم علیه احمدی‌نژاد و همفکرانش و هم علیه دولت و مجلس مطبوع خود آن‌هاست. حلقه به گوشان این جریان فریب‌کارانه در تلاش‌اند که این تفاوت‌های بنیادین را میان ۸۸ و ۹۸ نبیند.

دلیل دیگری که برای چسباندن وقایع ۸۸ به آبان ۹۸ بسیار شنیده می‌شود این است که هر دوی این‌ها به نحوی اعتراض به از بین رفتن «جمهوریتِ نظام» بوده. اینان معمولاً از عدم مشروعیت گرانی بنزین به علت قانونی نبودن شورای عالی هماهنگی اقتصادی سران قوا دم می‌زنند و نگران این‌اند که چرا این تصمیم به مجلس واگذار نشده. این موضع اصلی بسیاری از چهره‌های اصلاح‌طلب و انجمن‌های اسلامی بوده. کسانی که این موضع را می‌گیرند خوب می‌دانند که مجلس به علت نزدیکی به انتخابات اقدام به رد گرانی بنزین می‌کرد و آن را به زمانی بعد از انتخابات مثلاً در ماه‌های ابتدایی

سال ۹۹ محول می‌کرد. با چنین اقدامی هم نمایندگان برای خود اعتباری خرید و انتخابات به‌قول خود پرشور را تجربه می‌کردند و هم قیمت بنزین در نزدیک‌ترین زمان افزایش می‌یافت. دغدغه اصلی جریانی که چنین موضعی دارد انتخابات مجلس است و نه چیزی دیگر. حتی اگر بیانیه‌هایش را مملو از اشک تمساح برای وضعیت بد اقتصادی فرودستان کند. برای فرودستان تفاوتی نمی‌کند که بنزین را مجلس، شورای هماهنگی اقتصادی سران قوا یا هر نهاد دیگری گران کند. گرانی برای این طبقات در هر صورت گرانیست و مشکل آن‌ها پیامدهای فاجعه بار آن بر زندگی‌شان است نه نهاد تصویب‌کننده این تصمیم. جریاناتی که چنین فهم وارونه‌ای از دلایل اعتراضات آبان ۹۸ دارند طبیعی است در خیال خود آن را با هر واقعه‌ی دیگری در تاریخ پیوند می‌دهند. اینان نه تنها هیچ درکی از منافع فرودستان ندارند بلکه مواضع‌شان در راستای فریب همین فرودستان و بسیج آن‌ها برای پروژه‌هایی چون انتخابات و غیره است. انتظاری دیگر، نیز از چنین جریاناتی البته باطل بوده و هست.

اصلاح‌طلبان البته تنها جریانی نبودند که سعی داشتند چنین تداومی را میان ۸۸ با آبان ۹۸ برسانند. اپوزیسیون سرنگونی طلب نیز با دروغ‌گویی تمام سعی در برقراری چنین تداومی داشته و از پی این هم‌ارزی خواهان بر ساختن دوگانه‌ی «نظام سیاسی - مردم» بود. این گزاره به صورت ایدئولوژیک از طبقات اجتماعی مردم ساخته و دولت را تبدیل به هیولایی بر فراز جامعه می‌کند که مردم را به گروگان گرفته. چنین دوگانه‌های کاذبی نادیده گرفتن واقعیت است. آبان ۹۸ نتیجه‌ی دیکتاتوری دولت یا نظام سیاسی نیست، بلکه نتیجه‌ی دیکتاتوری سرمایه است که با دست‌های دولت‌مردان به اجرا در می‌آید.

ما دانشجویان نیز از تأثیر این مناسبات برکنار نیستیم و پیامدهای بحران اقتصادی - اجتماعی چند سال اخیر را در تمامی سطوح صنفی رفاهی‌مان احساس کرده‌ایم؛ از کمیت و کیفیت تغذیه گرفته تا امکانات اسکان خوابگاه و غیره. زیست دانشجویی ما، از پیامدهای این بحران لطامات جبران‌ناپذیری خورده. به‌همین دلیل، به وضوح می‌دانیم از پیامدهای گرانی بنزین هم برکنار نخواهیم ماند. این تغییر تحمیل شده بر ما نتیجه مستقیم و غیرمستقیم بحران در سرمایه‌داری داخلی و فشارهای امپریالیستی است و ما برای ارتقا و بهبود زندگی‌مان باید که بروزهای هر دو را در سطح دانشگاه در هم کوچیم.

در وضعیت کنونی بر ما دانشجویان فرودست لازم است که در عرصه‌ی دانشگاه مبارزه‌ای رادیکال با افقی طبقاتی - که همان تسلیح شدن به آگاهی طبقاتی است - علیه سرمایه‌داری و پیامدهایش در آموزش عالی و زیست تحصیلی‌مان پیش بریم. مبارزه‌ی صنفی - سیاسی ما هم‌زمان هم سرعت هجوم به شرایط صنفی - رفاهی را کند و در مراحل متوقف خواهد کرد و هم ضربه‌ای به اعتبار و هژمونی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در سطح جامعه وارد خواهد ساخت. این موضوع که دانشجویان نه توان سرنگونی سرمایه‌داری را دارند و نه از آن‌ها این انتظار می‌رود تغییری در تأثیر آن‌ها بر تضعیف این مناسبات نمی‌گذارد. گفتیم که رسالت تاریخی این نبرد ضدسرمایه‌دارانه از آن طبقه‌ی کارگر است. چاره‌ای نیست مگر آن‌که مبارزه‌ی دانشجویان در راستای مبارزه‌ی طبقاتی قرار گیرد. ما دانشجویان ناچاریم در این فرایند پر فراز و نشیب مبارزه‌ی صنفی - سیاسی برای پیگیری منافع‌مان تشکل‌های دانشجویی خود را بنیان نهیم و بدین صورت است که توان این را خواهیم یافت که اجازه ندهیم بازیچه و پیاده‌نظام جریانات مختلف بورژوازی اعم از چپ و راست شویم.

پانویس‌ها

- ۱- مقاله‌ای به تاریخ ۱۸۵۸ در نشریه‌ی «نیویورک تریبون» به نقل از کتاب مجموعه مقاله‌های کنگره‌ی جهانی مارکس، مارکس و انگلس
- ۲- مباحث این بخش برگرفته از کتاب‌های زیر بوده است: (۱) عملکرد سیستم سرمایه‌داری، پیر ژاله، نشر اینترنتی / ۲) دولت و بحران سرمایه‌داری، دیوید یف، نشر اینترنتی.
- ۳- برای شناخت بیشتر و دقیق‌تر بحران ۲۰۰۸ مطالعه‌ی کتاب تحلیل‌های مارکسیستی از بحران کنونی گردآوری شده توسط لئو پانیچ، ژوزف چونارا و دیگران مفید خواهد بود.
- ۴- سقوط مزد واقعی بدین معنی است که افزایش مزدها در یک بازه‌ی زمانی بسیار کم‌تر از تورم است و با وجود بالا رفتن رقم مزد، ارزش آن کاهش می‌یابد.

۵- لازم به ذکر است که این تقسیم بندی دلخواهی نبوده و از واقعیت‌های کنونی جهان قرن ۲۱ برمی‌خیزد. با وجود این‌که همواره در سرمایه‌داری یک تضاد غیرقابل حل میان طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی سرمایه‌دار وجود دارد اما تضادهایی در منافع طبقات گوناگون و یا بخش‌هایی از یک طبقه وجود دارد که با وجود قابل حل بودن در درون سرمایه‌داری اما به شدت تعیین‌کننده‌اند. در هر دوره‌ی مشخص علاوه‌بر این تضاد اصلی، باید که تضادهای از نوع دوم را که بسیار تعیین‌کننده‌اند شناسایی کرد و نسبت آن را با تضاد اصلی میان بورژوازی و پرولتاریا سنجید. هم‌اکنون در سطح جهانی علاوه‌بر تضاد منافع میان پرولتاریا و بورژوازی، تضاد منافع میان دو بلوک از سرمایه‌داری

جهانی را نیز نباید نادیده گرفت؛ بلوک مسلط امپریالیستی به سرکردگی آمریکا و بلوک در حال عروج به سرکردگی چین که شامل قدرت‌های نوظهوری چون هند، برزیل، روسیه و در سطح منطقه‌ای ایران. بر همین اساس تقسیم بندی ما در این نوشته شامل سه قسمت است: در قسمت اول خواهیم پرداخت به سطح داخلی تحولات بعد از بحران ۲۰۰۸ و بررسی کنش‌های سرمایه‌داری داخلی ایران به عنوان یک قسمت از مبارزه‌ی طبقاتی. در قسمت دوم به همین مبارزه در سطح جهانی و میان بلوک‌های مختلف سرمایه‌داری به میانه‌ی دولت‌هایشان پرداخته و در قسمت سوم بررسی خود را بر کنش و عملکرد پرولتاریا در مبارزه طبقاتی معطوف خواهیم کرد.

۶- برای آگاهی بیشتر در مورد سیاست‌های نئولیبرالیسم رجوع کنید به: خصوصی‌سازی، دشنه‌ای بر قلب پرولتاریا، شماره اول نشریه خورشید، اسفند ۹۷.

۷- احمدی‌نژاد و دولت‌اش، پاسخ بورژوازی ایران به ضرورت‌هایی بود که در میانه‌ی دهه ۱۳۸۰ با آن درگیر بود و مانند هر پاسخ بورژوایی دیگر تاریخ انقضایی داشت که به‌سختی تا دهه ۱۳۹۰ تاب آورد. این‌که این پاسخ تا چه اندازه خود را میان گفتمان به عاریت گرفته‌شده‌ی «عدالت‌طلبانه» پنهان می‌سازد تغییری در مسأله ایجاد نمی‌کند. هر نوع محکوم کردن احمدی‌نژاد بدون در نظر گرفتن‌اش به عنوان پاسخ بورژوازی ایران در واقع چیزی بیش از مخدوش کردن واقعیت نیست. همان‌گونه که جناح هم‌اکنون حاکم بورژوازی ایران در قالب دولت بنفش - سبز به آن همت گذاشت و بدین واسطه بحران سرمایه و پاسخ سرمایه‌دارانه دولت را به پای احمدی‌نژاد نوشتند. برای تبرئه کردن مناسبات سرمایه‌داری در ایران چه چیزی آسان‌تر از طرد احمدی‌نژاد بود؟

۸- حسین موحدی، «نکاتی درباره افزایش قیمت بنزین»، روزنامه شرق، ۲۸ آبان ۱۳۹۸.

۹- البته نباید تصور کرد که دولتی که این اقدامات را انجام دهد دیگر دولت سرمایه‌داران نیست. دولت در مواجهه با قدرت مبارزاتی طبقه‌ی کارگر، ناچار به انجام همه‌ی این کارها می‌شود. همان‌گونه که در برخی کشورها چنین است. آوردن همه این موارد در کنار هم صرفاً برای این است که نشان داده شود تنها دولت افزایش قیمت بنزین نبوده و در میان گزینه‌های فراوان، افزایش قیمت بنزین انتخاب شده.

۱۰- این دو تحلیل که با گذشت زمان رفته‌رفته به هم نزدیک می‌شوند طبیعتاً دو راهکار به ظاهر متضاد از آن‌ها بیرون می‌آید. این دو راهکار منافع دو فراکسیون از سرمایه‌داری ایران را نمایندگی می‌کنند که روند وقایع هر چه بیشتر منافع این دو را به هم نزدیک کرده و راهکارها نیز به همین ترتیب در هم استحاله می‌یابند.

۱۱- امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری، ولادمیر ایلیچ اولیانوف، ترجمه محمد پورهرمان، نشر فردوس، ۱۳۸۴.

۱۲- یکی دیگر از دلایل‌های این سرکشی در برابر آمریکا مثلاً برای آلمان غربی، افزایش قدرت اقتصادی حاصل از تراج ثروت‌های آلمان شرقی در فرایند «اتحاد» بود.

۱۳- در ماجرای برج‌های قبلی آمریکای دوران افول هژمونی که همان ناتوانی در ایجاد هم‌سویی میان متحدانش است خود را می‌نمایاند. توافق برج‌ها با ایران، خشم قسمتی از متحدان آمریکا هم‌چون عربستان و اسرائیل را به همراه دارد و خوشنودی متحدان اروپایی‌اش را؛ لغو برج‌ها توسط ترامپ نیز بالعکس مورد حمایت عربستان و اسرائیل است و موجب رویارویی متحدان اروپایی با آمریکا می‌شود. این را نباید ناشی از حماقت یا قلدری ترامپ دانست. ترامپ خود نتیجه‌ی بروز حرکت بیمارگونه‌ی آمریکا در دوران افول امپریالیسم است نه علت آن.

۱۴- در بیانیه مربوط به گرانی بنزین کانال دانشجویان متحد - که کانالی مربوط به انجمن‌های اسلامی دانشگاه‌های مختلف ایران است - آمده: «در واقع اگر مطالبه اصلی حوادث ۸۸ رجوع به جمهوریت و مطالبه اصلی دی ماه ۹۶ معیشت بوده باشد، حوادث اخیر تلاقی معناداری میان بحران جمهوریت و مسأله معیشت است.»

راه‌های ارتباطی با نشریه:

Khorsheed.mag1397@gmail.com
www.telegram.me/khorsheedmag

